

مادرَم یک گَرَدَنبند و گَوشواره ی آبی رَنگ دارد.  
دیروز مَن گَرَدَنبند و گَوشواره ی او را برداشتم.  
گَرَدَنبند را به گَرَدَنم انداختم.  
گَوشواره را به گَوشَم آویختم.  
آن گَرَدَنبند و گَوشواره را دوست دارم!

دیشب رَگبار و تَگرِگِ تُندی می بارید.  
ما، از گَرَمسار می آمَدیم.  
زَمین، پوشیده از بَرِگِ زَرَد رَنگ شده بود.  
بَرادرَم رانندِگی می کرد.  
او ماشین را به آرامی می راند و زیاد گَاز نمی داد.